

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته‌باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین‌حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی درحدّ بضاعت، فعالیتی تحت عنوان خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم.

در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.
با تشکر و سپاس فراوان:
کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

۹۲۳

گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۸ / ۴ / ۱۴۰۱

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۲۳، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده
این نور الهیست این، از پیش الله آمده

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر
در چاره بداختران با روی چون ماه آمده

لیلی زیبا را نگر، خوش طالب مجنون شده
وان کهربای روح بین در جذب هر گاه آمده

از لذت بوهای او، وز حسن و از خوهای او
وز قل تعالوهای او جانها به درگاه آمده

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب علم
در دل خیالات خوشش زیبا و دلخواه آمده

تخیلها را آن صمد، روزی حقیقتها کند
تا دررسد در زندگی، اشکال گمراه آمده

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، بر آ
ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده
با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

این کیست این، این کیست این؟ در حلقه ناگاه آمده

این نور الهیست این، از پیش الله آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

[مولانا سؤالی را که هرکدام از ما باید از خودمان بپرسیم به ما یادآوری می‌کند و برای تأکید دوبار می‌پرسد:] این هشیاری حضور و قائم به ذات کیست که به‌طور ناگهانی، و نه در وقتی که ذهن انتظارش را می‌کشد، وارد زندگی انسان‌های فضاگشا شده؟ این هشیاری جدید که از جنس جسم نیست و با عدم کردن مرکز و دریافت جاذبه و عنایت حق خودش را نشان می‌دهد کیست؟ این نوری که با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به‌صورت آفتاب از مرکز عدم طلوع می‌کند و با زنده شدن انسان به بی‌نهایت و ابدیت خدا، مانند ماه درونش را روشن و درخشان می‌نماید، جسمی و این‌جهانی نیست بلکه از جنس زندگی است و از نزد خدا آمده‌است.

این لطف و رحمت را نگر، وین بخت و دولت را نگر

در چاره بداختران با روی چون ماه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

[مولانا خطاب به انسان می‌گوید:] این لطف و رحمت و بخشش الهی را ببین که لحظه‌به‌لحظه شامل حال انسان‌های فضاگشا یعنی کسانی می‌شود که پس از یک عمر عادت به هشیاری جسمی و دردکشیدن از من‌ذهنی، با باز کردن فضا در اطراف اتفاق این لحظه و عدم کردن مرکز، درحال زنده شدن به زندگی هستند. نگاه کن که خوش‌بختی و اقبال ناشی از هشیاری حضور، چگونه اختر بد و خراب‌کار من‌ذهنی را در انسان‌های بداقبال که از دردها و هیجانات ذهنی انگیزه می‌گیرند چاره می‌کند و مانند خورشیدی درخشان درونشان را روشن، دردهایشان را درمان و خرد و شادی و زیبایی زندگی را به تمام اجزای وجودی‌شان جاری می‌نماید.

لیلی زیبا را نگر، خوش طالبِ مجنون شده

وان کهربای روح بین در جذبِ هر کاه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

خداوند زیبا را ببین که با میل و رغبت تمام، به‌شکلی زیبا، هم‌چون لیلی که به‌دنبال مجنون می‌گردد، طالب انسان و در جست‌وجوی اوست تا تمام لطف و خردش را از طریق او به‌کار ببرد و در وجود او به خودش زنده شود. او انسان را بی‌مراد می‌کند و راه کامیابی از جهت‌های ذهنی را

بر او می‌بندد تا با تسلیم و فضاگشایی، من‌ذهنی‌اش چون کاه کوچک و سبک شده و هشیاری‌اش جذب کهربای روح یعنی خدا و زندگی شود.

از لذتِ بوهایِ او، وز حُسن و از خوهایِ او وز قُلِّ تَعَالَوَهایِ او جان‌ها به درگاه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

قُلِّ تَعَالَوَا: بگو بالا بیاید

انسان‌هایی که فضا را باز می‌کنند از بوی خوش عشق، شادی، خرد، خلاقیت، حس امنیت، هدایت و قدرت زندگی لذت می‌برند و آن را نه با حس جسمی که با حس درونی ناشی از فضاگشایی درک می‌کنند. آن‌ها از زیبایی و خوی خوب خدا که خوی فراوانی و رواداری است بهره‌مند می‌شوند و در پاسخ به ندای او که می‌فرماید: «به‌سوی من آید» هشیاری جسمی را رها کرده و به درگاه او که همان فضای گشوده‌شده است قدم می‌گذارند.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۵۱)

«قُلِّ تَعَالَوَا اَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ...»

«ای پیامبر بگو: «به سوی من آید که بر شما خوانم آنچه را که پروردگارتان بر شما حرام کرده است...»»

صد نقش سازد بر عدم از چاکر و صاحب‌عَلَم در دل خیالاتِ خوشش زیبا و دلخواه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

صاحب‌عَلَم: مراد کسی است که صاحب مقام این دنیایی است.

وقتی فضای درون، باز و مرکز انسان عدم می‌شود، خدا روی مرکز عدم که کارگاه نیستی است کار می‌کند و این کار را برای همه انسان‌های فضاگشا در هر مقامی که باشند روا می‌دارد، چه آن‌کس که چاکر و فرودست است و چه کسی که مقتدر و عالی‌مقام است. این هشیاری و زیبایی، دلخواه اوست و خیالات خوشش در مرکز عدم همه انسان‌ها خوش‌آیند و لذت‌بخش است [درست برعکس خیالات من‌ذهنی که مخرب و ناراحت‌کننده‌اند].

تخیل‌ها را آن صمد، روزی حقیقت‌ها کند

تا دررسد در زندگی، اشکال گمراه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

خداوند بی‌نیاز، خیالات هم‌هویت‌شده من‌ذهنی را با فضاگشایی انسان و بیرون کشیدن هشیاری‌اش از دردها تبدیل به حقیقت می‌کند. حقیقت، همان حس بی‌نیازی ناشی از فضاگشایی و زنده شدن انسان به خداست، اما تبدیل به حقیقت صورت نمی‌گیرد مگر وقتی فضای درون باز و مرکز انسان عدم شود. تا قبل از آن، انسان ذهنی از جنس جسم و شکل است و این شکل پر از گمراهی است.

از چاه شور این جهان، در دلو قرآن رو، برآ

ای یوسف، آخر بهر توست این دلو در چاه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

ای انسان، با باز کردن فضای درون، از چاه همانیدگی‌های آلوده به درد این جهان که پر از آب تلخ است به دلو قرآن که همان فضای گشوده‌شده است و زندگی یا بزرگانی مانند مولانا آن را برایت فرستاده‌اند وارد شو. تو مانند یوسف که از چاه نجات یافت، می‌توانی با فضاگشایی و استفاده از تعلیمات خدا و زندگی، سوار این دلو شوی که برای نجات تو فرستاده شده‌است. بدین‌ترتیب از من‌ذهنی بداختر که اتفاقات بد را رقم می‌زند، رهایی پیدا می‌کنی.

کی باشد ای گفت زبان، من از تو مستغنی شده

با آفتاب معرفت در سایه شاه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

مستغنی: بی‌نیاز

کی می‌شود من فضا را باز کنم و از شما ای گفته‌های من‌ذهنی که به من خوش‌بختی و زندگی نمی‌دهید مستغنی شوم؟ وقتی فضاگشایی کنم و هشیاری حضور در من زیاد شود به بیهودگی حرف‌های ذهن پی می‌برم. در این صورت آفتاب معرفت از مرکز بالا می‌آید و با طلوع آن، من تبدیل به سایه خداوند شده و به بی‌نهایت او زنده می‌شوم.

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل

خاصه ز علم منطقی در جمله افواه آمده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹)

افواه: دهان‌ها

[مولانا از زبان انسان دعا می‌کند و می‌گوید:] خدایا قبل از این‌که اجل من فرارسد و بمیرم، مرا به خود زنده کن و از علم و عملی که من ذهنی پیشنهاد و دیکته می‌کند رهایی بخش، مخصوصاً آن علمی که به زبان می‌آید و در دهان عموم مردم است و نمی‌تواند خرد زندگی را به فکر و عمل انسان بریزد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۲۳

از شش و از پنج عارف، گشت فرد

مُحْتَرَز گشته‌ست زین شش پنج نرد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۷)

مُحْتَرَز: خویشتن‌دار

انسان عارف، از جهات شش‌گانه و حواس پنج‌گانه رهیده است یعنی او از حیطة محسوسات و حصار مادیات بیرون است و از آن دوری جسته است. به عبارت دیگر انسان عارفی که با فضاگشایی روی خود کار می‌کند، از این جهان مادی و پنج حس، من‌ذهنی و فکرها جدا شده و خودش را از بازی همانیدگی‌ها حفظ می‌کند و جذب دردها نمی‌شود.

رست او از پنج حس و شش جهت

از ورای آن همه کرد آگهت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۸)

عارفی مثل مولانا از حواس پنج‌گانه و جهات شش‌گانه، از زیر نفوذ همانیدگی‌ها و حرص دردها رهیده است و از ماورای آن‌ها، تو را از این حقیقت، که دیدن برحسب همانیدگی‌ها غلط است، آگاه می‌کند.

شد اشارتش اشارات ازل جاوَزَ الْأَوْهَامَ طُرّاً وَاعْتَزَلَ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۶۹)

اشارات و حرف‌های او همچون اشارات حضرت حق است. زیرا حقیقتِ باطنیِ انسانِ کامل کلاً از حیطهٔ اوهام فراتر رفته و از آن کناره گرفته است. چراکه او با فضاگشایی‌های پیاپی از فکرهای توهمی من‌ذهنی آزاد شده و از جنس خداوند شده است.

زین چه شش گوشه گر نبود برون چون بر آرد یوسفی را از درون؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۰)

اگر عارفی مثل مولانا که از انسان‌ها حمایت می‌کند و می‌خواهد آن‌ها را از ذهن بیرون بکشد، از زیر نفوذ همانیدگی‌ها و هیجانات من‌ذهنی که به منزلهٔ چاه تنگ و تاریک است رها نبود، چگونه می‌توانست روح انسان‌ها را که همچون یوسف مصری به چاه ذهن افتاده، از آن‌جا بیرون بیاورد؟

واردی بالای چرخ بی‌سُتن جسم او چون دلو در چه چاره‌گن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۱)

وارد: وارد شونده، در اینجا به معنی پیشاهنگ و پیشواست

سُتن: مخففِ ستون

او پیش‌آهنگی است که فراز آسمان بی‌ستون قرار دارد. یعنی روح عارفی مثل مولانا از زیر نفوذ همانیدگی‌های دنیا رهیده است و توسط جسمش که همچون دلو است روح‌های افتاده در چاه همانیدگی‌ها را بیرون می‌کشد و تعالی می‌بخشد.

[این بیت به داستان یوسف اشاره می‌کند. برادران یوسف، او را به چاه می‌اندازند. و وقتی یک پیش‌رو برای آوردن آب می‌رود، دلو را به چاه می‌اندازد و یوسف زیبارو را بالا می‌کشد. به عبارتی ما نیز یوسف زیبارویی هستیم که توسط تمام مردم جهان به چاه ذهن انداخته شدیم، اگر این لحظه فضاگشایی کنیم تا چشم عدم ما باز شود و سوار دلو مولانا شویم، او ما را از چاه ذهن بالا می‌کشد.]

یوسفان چنگال در دلوش زده

رسته از چاه و شه مصری شده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۲)

یوسفان بر دلو او چنگ زده‌اند و از چاه رهیده‌اند و پادشاه مصر شده‌اند، یعنی انسان‌های طالب حقیقت از مصاحبت با عارفی مثل مولانا از چاه تاریک دنیا و ذهن رسته‌اند و شاه عرصه حقیقت و معرفت شده‌اند.

دلوهای دیگر از چه آب‌جو

دلو او فارغ ز آب اصحاب‌جو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۳)

دلوهای دیگر، از چاه آب طلب می‌کنند اما دلو او از آب فارغ است و خواهان باران است. یعنی درحالی‌که انسان‌های معمولی فقط در اندیشه هم‌هویت‌شدگی‌ها هستند و از چاه این جهان، آب همانیدگی‌های این جهانی را می‌خواهند، اما انسان عارفی مثل مولانا فارغ از خاصیت‌های من‌ذهنی، هشیاری جسمی و موفقیت‌ها و نعمت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، به فکر نجات انسان‌ها از چاه دنیا و همانیدگی‌ها است.

دلوها غواص آب از بهر قوت

دلو او قوت و حیات جان‌حوت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۴)

حوت: ماهی

دلو انسان‌های معمولی دائماً برای یافتن غذای من‌ذهنی به چاه دنیا وارد می‌شود. ولی دلو وجود عارفانی مثل مولانا، مایه حیات ماهی هشیاری حضور است.

دلوها وابسته چرخ بلند

دلو او در اصْبَعین زورمند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۵)

إصْبَعین: دو انگشت، کنایه از صفت جلالیه و جمالیه الهی

دلو انسان‌های معمولی که همانیده هستند، وابسته به اتفاقات و وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد است. درحالی‌که وجود او وابسته به دو انگشت قدرتمند است، یعنی وجود انسان کامل

تحت تصرفات دست پر قدرت خداوند است. [وقتی شما سوار دلوِ مولانا شده و متعهدانه ابیات را تکرار می‌کنید، درواقع دلتان را بین انگشتان خداوند می‌گذارید و از هدایت او برخوردار می‌شوید.]

دلو چه و؟ حبل چه و؟ چرخ چی؟ این مثال بس رکیک است ای آچی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۶)

حبل: ریسمان، طناب

آچی: لفظی ترکی به معنای برادر

برادر جان دلو دیگر چیست؟ ریسمان چیست؟ چرخ چه معنی دارد؟ این تمثیلات بسیار زشت و ناقص است. یعنی تمثیلات من از روی ناچاری است و می‌خواهم مقاصدم را قدری به افکار نزدیک کنم والا این تمثیلات همه ناقص و ابتر است.

از کجا آرم مثالی بی شکست؟ کُفو آن، نه آید و نه آمده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۷)

من تمثیل صحیح و کامل از کجا بیاورم که شما ایراد نگیرید؟ یعنی هر مثالی که در بیان انسان کامل زدیم همین‌گونه زشت و ناساز است. زیرا عارف کامل که خدا در او زنده شده است بی‌همتا بوده و مثل و مانندی ندارد. ما به‌علت صحبت با هشیاری جسمی، مثال‌های جسمی می‌زنیم.

صد هزاران مرد پنهان در یکی صد کمان و تیر درجِ ناوکی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۸)

درج: گنجاندن چیزی در چیز دیگر

ناوک: نوعی تیر کوچک

انسان کامل که با فضاگشایی هیچ همانیدگی در مرکزش نمانده و آفتاب درونش بالا آمده‌است، به تنهایی بیشتر از صد هزار انسان دانشمند و متفکر ارزش دارد. گویی که صد تیر و کمان در تیری کوچک، جا گرفته است.

ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي، فتنه‌ای صد هزاران خرمن اندر حَفْنه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۷۹)

حَفْنه: مشتی از گندم و جو و نظیر آن

آیه «ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتِي» «تو تیر نمی‌اندازی، خداوند تیر می‌اندازد» به معنی این است که انسان نباید با من‌ذهنی‌اش فکر کند، بلکه باید فضا را باز کند تا از طریق این فضای گشوده‌شده خداوند فکر کند، که این کار آشوب به احوال انسان می‌اندازد، او را مفتون کرده و پارک ذهنی او را به هم می‌ریزد و او را تبدیل به انسانی می‌کند که ظاهراً یک مشت است اما صدها هزار خرمن در او نهفته است. چراکه انسان فقط این جسم و فکرهايش نیست، او دارای قوهٔ آفریدگاری است، که می‌تواند فضا را باز کند و صدهزار خرمن فکر و عمل تولید کند.

(قرآن کریم، سورهٔ انفال (۸)، آیه ۱۷)

«... وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى...»

«... ای پیامبر، تو تیر نپراندی آنگاه که تیر پراندی بلکه این خدا بود که تیر [به سوی مشرکان] پراند...»

آفتابی در یکی ذرهٔ نهان ناگهان آن ذرهٔ بگشاید دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۰)

انسان هم‌چون آفتابی است که در درون ذرهٔ جسم و همانیدگی‌ها پنهان شده است. همین ذره وقتی از درون همانیدگی‌ها بیرون بیاید ناگهان دهان می‌گشاید و مثل آفتاب طلوع می‌کند که اندازه‌اش بی‌نهایت بوده و تمام کائنات را دربرمی‌گیرد.

ذرهٔ ذرهٔ گردد افلاک و زمین پیش آن خورشید، چون جَست از کَمین

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۱)

کَمین: نهانگاه، کمینگاه

وقتی که خورشید انسان با فضاگشایی از کمین‌گاهِ همانیدگی‌ها بیرون آید، آسمان‌ها و زمین در برابرش ذره‌ذره شوند و هرچیزی که با ذهن قابل دیدن است در او جا می‌شود.

این چنین جانی چه در خوردِ تن است؟ هین بشو ای تن از این جان هردو دست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۲)

چنین جان گران قدری سزاوار من ذهنی و جسم و چیزهای کوچک این جهانی نیست، بلکه شایسته زنده شدن به خداوند و بی نهایت اوست. پس ای من ذهنی، از چنین جان عظیمی دست بشوی، و غل و زنجیر همانیدگی ها را از بال و پر او بردار تا در آسمان گشوده شده به پرواز درآید.

ای تن گشته وثاق جان، بس است چند تاند بحر در مَشکی نشست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۳)

وثاق: اتاق، خرگاه

ای من ذهنی که با ایجاد مقاومت و قضاوت و همانیدگی با چیزهای بیرونی منزلگه جانی مثل خورشید شده ای، دیگر بس است. دست از مقاومت، قضاوت، مقایسه و اوقات تلخی بردار و این قدر دنبال چیزهای بیرونی که با آنها همانیده هستی نرو و از آنها زندگی نخواه! تا کی ممکن است دریای بی نهایت خدا در مَشکِ ذهن جای گیرد؟

ای هزاران جبرئیل اندر بشر ای مسیحانِ نهان در جَوْفِ خر (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۴)

جَوْف: شکم و داخل هر چیزی

ای انسان، در تو آفتابی نهان است که معادل هزاران جبرئیل ارزش دارد و تمام هشیاری و روح انسان های زنده به خدا، در شکم من ذهنی تو نهفته شده است.

ای هزاران کعبه پنهان در کَنیس ای غلط اندازِ عَفْرِیت و بلیس (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۵)

کَنیس: در اینجا یعنی بت خانه

غلط انداز: به اشتباه آورنده

عَفْرِیت: دیو

ای انسان، هشیاریات مانند هزاران کعبه در بت خانه من ذهنیات پنهان شده است که این

حالت ابلیس و یا هر انسانی که خاصیت ابلیسی دارد را به اشتباه انداخته است. [انسان به علت دیدن با هشیاری جسمی متوجه نیست از چه جنسی بوده و چه عظمتی دارد].

سجده گاهِ لامکانی در مکان مر بلیسان را ز تو ویران دکان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۶)

ای انسان، وقتی فضا را باز کرده و به خدا زنده شوی، لامکانی هستی که در مکان قرار گرفته و سجده گاه فرشته گان و همه چیز است. و دکان من های ذهنی که نماینده شیطان هستند، بر اثر وجود تو و حرف های از رونق افتاد و ویران شد. چرا که دکان آن ها براساس همانیدگی ها، حرف های ذهنی و پرستش مکان و ابلیس است.

که چرا من خدمتِ این طین کنم؟ صورتی را من لقب چون دین کنم؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۷)

طین: گِل

اگر انسان به جای مقاومت، قضاوت، و گذاشتن چیزهای آفل در مرکز و عمل به باید و نبایدهای ذهنی، مرکزش را از همانیدگی ها خالی کند، به بی نهایت خدا زنده می شود، که این دین حقیقی است، ولی ابلیس یا من ذهنی که از جنس او و دارای هشیاری جسمی است، انسان را فقط جسم می بیند و می گوید چرا باید به او سجده کرده و خدمت کنم؟ چرا باید بر صورتی نام دین و ایمان بنهم؟

نیست صورت، چشم را نیکو بمال تا ببینی شَعْشَعَهُ نورِ جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۸۸)

پس بدین صورت پرستان کودن خطاب در می رسد که انسانی مثل مولانا فقط همین صورت نیست. چشمانت را خوب بمال، همانیدگی ها را از جلوی چشم عدمت برداشته، کاملاً تسلیم شو و فضاگشایی کن تا تابش نور خداوند را در وجود او ببینی.

روزِ هجران و شبِ فُرقتِ یارِ آخرِ شد زدم این فال و گذشت اختر و کارِ آخرِ شد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

هجران: دوری

فُرقت: جدایی

روزِ هجران و شبِ جدایی از خداوند که در من‌ذهنی آن را تجربه می‌کنیم به پایان رسید. این فال را نیک زدم، یعنی فضا را باز کردم و اخترِ شوم من‌ذهنی و همانیدگی‌ها از مرکز خارج شده و کارِ فراقِ پایان یافت و به خدا زنده شدم.

آن همه ناز و تَنَعُّم که خزان می‌فرمود

عاقبت در قدمِ بادِ بهارِ آخرِ شد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

ناز: افاده، فخر فروشی

تَنَعُّم: خوشگذرانی

آن همه حس بی‌نیازی از خداوند، تکبر در من‌ذهنی، حس خوش‌گذرانی و سلطه پندار کمال که خزان من بود یعنی در باطن به من درد می‌داد، سرانجام در اثر فضاگشایی و آمدن بادِ بهار از طرف غیب، پایان یافت.

شُکرِ ایزد که به اقبالِ کُله گوشه گُل

نَخَوَتِ بادِ دی و شوکتِ خارِ آخرِ شد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

نَخَوَت: تکبر

بادِ دی: بادِ دی‌ماه، بادِ سرد زمستانی

خدا را شکر که با فضاگشایی و با دیدن گل سرخ حضور، تکبرِ بادِ دردها و سلطه پندار کمال و تحمیل جبر من‌ذهنی که به من می‌گفت نمی‌توانی عوض شوی، به پایان رسید.

روزِ روشن، هر که او جوید چراغ

عینِ جُستن، کوریش دارد بلاغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱)

بلاغ: دلالت

هرکس در وسط روز روشن، درحالی‌که می‌تواند با چشم عدم ببیند و خداوند از طریق او کار کند،

چراغ ذهن را به دست بگیرد و برحسب همانیدگی‌ها نگاه کند تا روشنی روز را ببیند. همین جست‌وجوی او دلیلی بر کوری‌اش در ذهن است.

وَر نمی‌بینی، گمانی بُرده‌ای
که صباَح‌ست و، تو اندر پرده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۲)

اگر به‌علت دیدن برحسب همانیدگی‌ها، روزِ روشن را نمی‌توانی ببینی، ولی به شک و گمان افتاده‌ای که واقعاً صبح شده است و تو در پرده هستی.

کوریِ خود را مکن زین گفت، فاش
خامُش و، در انتظارِ فضل باش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳)

ای کسی‌که با کسب اندکی علم ادعای دانستن داری، کوردلی خود را با این‌گونه گفت‌وگوهای ناشی از فکرهای ذهنی آشکار مکن. بلکه ادب اقتضا می‌کند که ذهن را خاموش کرده و در انتظار فضل و کرمِ خداوند باشی.

در میان روز گفتن «روز کو؟»
خویش رسوا کردن است ای روزجو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴)

[انسان می‌تواند با عدم کردن مرکز از طریق خداوند ببیند، ولی از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند و خودش را به شب ذهن می‌اندازد، و با جنگ و بحث و جدل به‌دنبال روزِ ذهنی می‌گردد، مولانا خطاب به چنین انسانی می‌گوید] ای کسی که ظاهراً در پی روز هستی، این‌که در وسطِ روز می‌پُرسی روز کو و کجاست؟ همین حرف تو را رسوا و بی‌اعتبار می‌کند.

صبر و خاموشی جَذوبِ رحمت است وین نشان جُستن، نشانِ علّت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵)

جَذوب: بسیار جذب‌کننده

علّت: بیماری

صبر کردن و خاموشی گزیدن، فضاگشایی و عدم کردن مرکز رحمتِ الهی را شدیداً جذب می‌کند. اما فضا‌بندی، رفتن به ذهن و جست‌وجوی دلیل و نشان برای وجود خدا، نشان مریضی من‌ذهنی است.

اَنْصِتُوا بپذیر، تا بر جان تو آید از جانان، جزای اَنْصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

فرمان الهی «اَنْصِتُوا» «خاموش باشید» را با دل و جان قبول کن تا بلکه مورد لطف و رحمت خداوند قرار بگیری و از جانب زندگی، پاداشِ آن فرمان دررسد و به خداوند زنده شوی.

تو دو دیده فروبندی و گویی: روزِ روشن کو؟ زَنَد خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بگشا

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴)

تو در من‌ذهنی و با فضا‌بندی، از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی، چشمان عدم‌بینت را بسته‌ای و می‌گویی «روز» کجاست؟ خدا کجاست؟ و بالاخره «خورشید بر چشمت» می‌زند یعنی خداوند به طریقی، چه از راه درد و چه راه‌های دیگر خودش را به تو نشان می‌دهد و می‌گوید من این‌جا هستم، تو از فکری به فکر دیگر نپر، همانیدگی‌هایت را کنار بگذار و چشم‌هایت را «بگشا».

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توسّ راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

فضاگشایی و راه زنده شدن به خداوند پایان‌ناپذیر است و هیچ‌جایی متوقف نمی‌شود. نباید بگویی که من به اندازه کافی فضا را باز کرده و به بالاترین جایگاه رسیده‌ام. صدر وجود ندارد، آن را رها کن که مرتبه عالی تو این است که همواره روی خودت کار کنی و در راه باشی.

ناز کردن خوش تر آید از شکر لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

گرچه «ناز کردن»، حس بی‌نیازی از زندگی، حس کبر و می‌دانم از «شکر» هم شیرین تر به نظر می‌رسد اما تو نباید این «شکر» را که از علائم مرض من‌ذهنی‌ست طلب کنی؛ زیرا خطرات بسیاری دارد.

ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و، با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

راه نیاز به خداوند اگر با فضاگشایی لحظه به لحظه همراه شود پر از حس امنیت، خرد، قدرت و هدایت زندگی است. حس بی‌نیازی را کنار بگذار و با «راه نیاز» از طریق فضاگشایی، صبر و درد هشیارانه بساز و این لحظه قدم درست را بردار تا به خدا زنده شوی.

اگر باد زمستانی کند باغ مرا ویران بهار شهریار من ز دی انصاف بستاند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

انصاف ستدن: داد دل گرفتن؛ انتقام گرفتن

اگر «باد سرد زمستانی»، انرژی دردی که از من‌ذهنی ساطع می‌شود «باغ» درون و بیرون مرا «ویران» کند، بهار شهریار من با فضاگشایی لحظه به لحظه به مرکز می‌آید، از زمستان من‌ذهنی انصاف را می‌ستاند و هشیاری‌ام را از دیدن برحسب دردها و همانیدگی‌ها آزاد می‌کند. [این لحظه خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند می‌خواهد به مرکز ما بیاید و در اختیار ما قرار بگیرد و این بی‌انصافی است که ما با بی‌عقلی من‌ذهنی عمل کنیم و درد بکشیم.]

صبح امید که بد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

مُعْتَكِف: کسی که برای عبادت در مسجد یا گوشه دیگر اقامت کند؛ گوشه‌نشین

پرده غیب: عالم غیب

این لحظه با فضاگشایی و برداشتن اولین قدم درست به صبح امید، به دولت زندگی، که در

پرده غیب نشسته بود، بگو بیرون بیا که کار شب تاریک ذهن و این اختر بد منذهنی به پایان رسید.

بعد از این نور به آفاق دهیم از دل خویش
که به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

آفاق: جمع افق، در اینجا یعنی سراسر کائنات
پس از این که با فضاگشایی، کار روی خود و تکرار ابیات مولانا مانند ذره نوری بالا رفته، به خورشید درون خود رسیدیم و غبار ذهن، همانیدگی ها و دردها به پایان رسید از آن فضای گشوده شده به تمام کائنات نور می دهیم.

آن پریشانی شب های دراز و غم دل
همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

نگار: معشوق، محبوب
همه آن پریشانی و غم دل خوردن ها که چندین هزار سال بشریت را در شب های سرد و طولانی منذهنی گرفتار کرده بود، در اثر فضاگشایی و در سایه گیسوی معشوق و مرکز عدم پایان پذیرفت.

چون فدای بی وفایان می شوی
از گمان بد، بدان سو می روی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸)

ای انسان، تو به عنوان هشیاری و امتداد خدا چرا خود را فدای بی وفایان یعنی هرچیزی که ذهنت نشان می دهد، می کنی و آن را در مرکز می گذاری و بر اثر گمان بد و فکرهای منذهنی به سوی مرگ و زمستان درد می روی و قربانی اتفاقات می شوی؟

تشنه‌یی بر لبِ جو بین که چه در خواب شده‌ست بر سرِ گنج، گدا بین که چه پُرتاب شده‌ست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵)

پُرتاب: بیقرار، آشفته، خشمگین

انسان در من‌ذهنی مانند تشنه‌ای‌ست که بر لبِ جویِ زندگی در خوابِ ذهن و همانیدگی‌ها فرو رفته است و آب زنده‌کنندهٔ زندگی را در درون خود نمی‌بیند و در ذهن آن را تجسم می‌کند. این انسان من‌ذهنی تشنه، گدایی‌ست که بر سرِ گنجِ این لحظه نشسته‌است و می‌تواند به بی‌نهایت خدا زنده شود اما به سببِ حس نیازمندی شدید به گنج‌های بیرونی بسیار بی‌قرار و آشفته است و این هیجانات سبب شده گنج حضور از دید او پنهان شود.

بنال ای بلبلِ دستان ازیرا نالهٔ مستان

میان صخره و خارا اثر دارد اثر دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۳)

ای بلبلِ دستان، فضا را باز کن و با مرکز عدم، متواضعانه آواز بخوان؛ زیرا نالهٔ انسان مست با فضای گشوده‌شده، حتماً در این من‌ذهنی که مثل سنگ خارا است اثر سازنده دارد. [وقتی مرکز انسان عدم است، در جهان اثر سازنده می‌گذارد.]

باورم نیست ز بدعهدیِ ایام هنوز

قصهٔ غصه که در دولتِ یار آخر شد

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

بدعهدیِ ایام: بی‌وفایی روزگار

دولت: بخت و اقبال

آن‌قدر در ذهن به بدعهدی و بی‌وفایی روزگار و اقلام ذهنی عادت کرده‌ام که هنوز هم باورم نمی‌شود که وقتی فضاگشایی می‌کنم خداوند به وعده‌اش وفا کرده و «قصهٔ غصه»، داستان من‌ذهنی‌ام به پایان می‌رسد.

[اگر ما به عهد الست که از جنس خدا هستیم وفا کنیم و در این لحظه با فضاگشایی اولین قدم را درست برداریم، زندگی هم به قول خود وفا کرده و ما را از «قصهٔ غصه» که داستان زندگی هر من‌ذهنی‌ست، رها خواهد کرد.]

ساقیا لطف نمودی قدحت پُر می باد
که به تدبیر تو تشویشِ خُمار آخر شد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

تدبیر: چاره‌اندیشی

تشویش: پریشانی، آشفتگی

خداوندا، «لطف نمودی» و به داد ما رسیدی. جام شرابت همیشه «پُر می باد»، که با فضاگشایی، «تدبیر تو» پیش آمد و خماری ما در من‌ذهنی که به‌علت دوری از تو و نرسیدن شرابت بود تمام شد.

در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را
شکر کان محنت بی‌حد و شمار آخر شد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۶۶)

در شمار نیاوردن: به حساب نیاوردن

بی‌حد و شمار: بی‌اندازه، بی‌پایان

هرچند به‌لحاظ این دنیایی و هشیاری جسمی کسی «حافظ» [انسان فضاگشا] را به حساب نیاورد، اما خدا را شکر که آن اندوه و دردهای بی‌حد و اندازه من‌ذهنی‌اش به پایان رسید.

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ
سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰)

اگر از عقل من‌ذهنی رها شدی؛ «شکر آن» این‌ست که هرگز به سوی آن دانه‌های همانیدگی که در دام پر پیچ و تاب شیطان است نروی و به دور آن نیچی. [شکر اصلی این است که این لحظه قدّم درست را با فضاگشایی برداریم و بگوییم خدایا من از خرد تو استفاده کرده و از عقل من‌ذهنی خودم استفاده نمی‌کنم.]

لب ببند و کفِ پُرزر برگشا
بُخلِ تن بگذار، پیش آور سخا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۱)

سخا: کرم، بخشش و جوانمردی، جود

خاموش باش و دست سخاوت خودت را باز کن. بُخل و خساست من‌ذهنی را کنار بگذار و

«سَخا» را پیش آور.

تَرکِ شهوت‌ها و لذت‌ها، سَخاست
هر که در شهوت فرو شد، برنخاست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۲)

نخواستن برحسب من‌ذهنی و همانیدگی‌ها خود جوانمردی و بخشش است. هر کسی به کام شهوت و خواستن‌های من‌ذهنی فرو رود، دیگر نمی‌تواند به‌عنوان حضور ناظر بلند شود.

این سَخا، شاخی‌ست از سَرِو بهشت
وای او کز کف چنین شاخی بهشت
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۳)

هَشتن: رها کردن، فرو گذاشتن

این سَخا، این نخواستن، شاخه‌ای از سَرِو بهشت است که مانند طنابی به این جهان آویزان شده، وای به‌حال کسی که چنین شاخه‌ای را رها کند.

عُرْوَةُ‌الْوُثْقَى است این ترک هوا
بَرکشد این شاخ جان را بر سَمّا
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۴)

عُرْوَةُ‌الْوُثْقَى: دستگیره محکم و استوار

ترک هواهای نفسانی یعنی خواستن برحسب همانیدگی‌ها دستگیره محکم و استواری‌ست که گرفتن این شاخه، جان را به آسمان، به‌سوی خدا می‌برد.

حدیث

«بخشندگی، درختی از درختان بهشت است که شاخساران آن در دنیا فروهشته است. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه او را به بهشت راه بَرَد. و تنگ چشمی، درختی از درختان دوزخ است که شاخساران آن در دنیا فروهشته. هر کس شاخه‌ای از آن گیرد، آن شاخه، او را به دوزخ راه بَرَد.»

(قرآن کریم، سوره لقمان [۳۱]، آیه ۲۲)

«وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى»
«هرکه روی آرَد به خدا و نکوکار باشد، به دستگیره استوار چنگ زده است.»

تا بَرَد شاخ سخا ای خوبکیش
مر تو را بالاکشان تا اصل خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۵)

ای خوبکیش، ای کسی که از جنس هشیاری هستی این شاخ سخا و این دستگیره محکم را بگیر تا تو را بالاکشان به سوی اصل خودت که خداست، ببرد.

یوسف حُسنی و این عالم چو چاه
وین رَسَن صبرست بر امر اله
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۶)

ای انسان تو «یوسف زیبایی» هستی و این «عالم» همانیدگی‌ها مانند «چاه» است و طنابی که تو را از اعماق چاه می‌رهاند «صبر» بر فرمان خداوند است.

یوسف، آمد رَسَن، دَرَزَن دو دست
از رَسَن غافل مشو، بیگه شده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۷)

ای یوسف، ای انسانی که هشیاریات در ته چاه همانیدگی‌هاست طناب صبر آمد آن را محکم با دو دست بگیر و از طناب صبر و سوار شدن به دلو مولانا و خواندن ابیات زنده‌کننده‌اش غافل مشو که بسیار دیر شده‌است.

حَمْدُ لِلَّهِ کاین رَسَن آویختند
فضل و رحمت را به هم آمیختند
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۸)

خدا را شکر که این طناب و دلو صبر، فضاگشایی و خاموشی را در چاه همانیدگی‌ها آویزان کردند. گویی که فضل و بخشش خداوندی را به هم درآمیختند.

تا ببینی عالم جانِ جدید عالم بس آشکارا ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۷۹)

تا با فضاگشایی، «عالم جانِ جدید» که فضای گشوده شده و زنده شدن به خداوند است را ببینی. همان عالمی که با دید عدم بسیار «آشکار» است اما از طریق دیدِ همانیدگی‌ها «ناپدید» است.

این جهان نیست، چون هستان شده و آن جهان هست، بس پنهان شده

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۰)

این جهان هوا، جهان خواستن برحسب من‌ذهنی، به صورت هستی نمایان شده و همه به دنبال آن هستند؛ درحالی‌که آن جهان که حقیقتاً هست و با فضاگشایی خودش را نشان می‌دهد در نگاه من‌های ذهنی که در زمستان درد هستند و ستیزه و مقاومت می‌کنند پنهان شده است.

خاک بر باد است، بازی می‌کند کژنمایی، پرده‌سازی می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱)

گردوخاک فکرهای همانیده توسط باد زندگی در ذهن ما می‌پرد و به این سو و آن سو می‌رود. این باد کژنما با این کار پرده درست می‌کند؛ زیرا ما فضا باز نمی‌کنیم و از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و نیروی زنده زندگی را تبدیل به درد و فکرهای همانیده می‌کنیم.

اینکه بر کار است بی‌کار است و پوست و آنکه پنهان است، مغز و اصل اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۲)

این عقل من‌ذهنی که دارد کار می‌کند درواقع بیکار و پوستی بیش نیست به آن معنا که دروغین است و به درد نمی‌خورد. عمل برحسب خواستن‌های من‌ذهنی، انگیزه دردها و همانیدگی‌ها عمل با پوست است. و عمل با فضاگشایی و مرکز عدم مغز و اصل بوده که به سبب فضا‌بندی پنهان شده است.

خاک همچون آلتی در دست باد

باد را دان عالی و عالی‌نژاد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۳)

خاک، همانیدگی‌ها، دردها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد همچون اسبابی در دست باد زندگی است. بدان که باد زندگی برتر است و نَسَبی عالی دارد. [با فضاگشایی، صبر، اقرار به ندانستن و نخواستن همانیدگی‌ها از باد زنده‌کننده زندگی استفاده می‌کنیم].

چشم خاکی را به خاک اُفتد نظر

بادبین چشمی بُود، نوعی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۴)

چشم خاکی، چشمی که از پشت همانیدگی‌ها می‌بیند و هشیاری جسمی دارد به خاک همانیدگی و جسم‌ها می‌نگرد و اما چشم بادبین که نیروی زندگی را می‌بیند نوعی دیگر است و غیر از این چشم ظاهری یعنی هشیاری جسمی است. [شما باید تا آن‌جا که مقدور است مرکز را عدم کنید و چشم بادبین، چشم عدم را به‌کار ببرید].

این جفای خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱)

اگر درست درک کنی جفای خلق با تو در این جهان به منزله گنجینه پنهانی طلاست. [ما همیشه از جفای خلق که ما را بی‌مراد می‌کنند، شکایت می‌کنیم ولی اگر فضا را باز کنیم و علت ناراحتی‌مان را بررسی می‌فهمیم که مرکزمان عدم نبوده و یک همانیدگی را می‌خواستیم که جفا دیده‌ایم].

نی سیم و، نه زر، نه مال خواهیم

از لطف تو پر و بال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

خداوندا، ما دیگر سیم و زر، مال و هر همانیدگی که ذهن نشان می‌دهد را نمی‌خواهیم بلکه مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کرده و از لطف تو پر و بال و این فضای گشوده‌شده را می‌خواهیم.

نی حاکمی و، نه حکم خواهیم

بر حکم تو احتمال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

نه می‌خواهیم حاکم شویم و نه حکمی بدهیم، ما فضا را باز می‌کنیم و هرچه که این لحظه بنا به حکم تو اتفاق می‌افتد را می‌پذیریم تا ببینیم خرد تو از این فضای گشوده‌شده چه می‌گوید.

ای عمر عزیز، عمر ما باش

نی هفته، نه مه، نه سال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

ای عمر عزیز، ای زندگی عزیز، تو بیا عمر ما باش. ما می‌خواهیم با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم به این لحظه ابدی و عمر جاودانه زنده شویم. ما دیگر در ذهن به دنبال زمان روان‌شناختی، هفته و ماه و سال نیستیم و نمی‌خواهیم بدانیم چندساله‌ایم و چند سال دیگر از عمرمان باقی مانده‌است.

گر تو قمارزاده‌ای در صرفه چون افتاده‌ای؟

صرفه‌گری رسوا بُود، خاصه که با خوب ختن

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۵)

اگر تو قمارزاده، فرزند خداوند و از جنس زندگی هستی چگونه در کم‌یابی ذهن افتاده و در انداختن همانیدگی‌هایت صرفه‌جویی و محاسبه‌گری می‌کنی و دچار تنگ‌نظری شده‌ای؟ خصوصاً در راه زنده‌شدن به خوب ختن و قائم شدن به ذات هشیاری، صرفه‌گری و خسیس بودن دون شأن انسان است.

[ما باید ندانستن و نداشتن را یاد بگیریم و با اعتماد به ذات نیک اتفاقات و زندگی، همانیدگی‌هایی را که محکم گرفته‌ایم بدهیم و رها کنیم.]

ما بدر نه‌ایم و، از پی بدر

خود را چو قد هلال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

بدر: ماه کامل

خداوندا، ما ماه کامل من‌ذهنی نیستیم، همانیدگی‌ها و نقش‌هایمان را لا کرده و آن‌ها را به

نمایش نمی‌گذاریم، بلکه به دنبال ماه شب چهارده تو، زنده شدن به بی‌نهایت، قد من‌ذهنی را با انداختن همانیدگی‌ها و فضاگشایی کردن مانند هلال باریک و نازک می‌کنیم.

از بهر مطالعه خیالت

خود را به کم از خیال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

خداوندا، برای درک خیالات و باز شدن آن‌ها در درونمان، فضا را باز کرده و خودمان را کمتر از خیال می‌کنیم، من‌ذهنی و فکرهای همانیده خود را با شناسایی و انداختن آن‌ها مرتب کوچک‌تر و کم‌تر می‌کنیم.

چون دلو مسافران چاهیم

کان یوسف خوش‌خصال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

دلو: سطل

خوش‌خصال: نیکوسیرت

چون مانند دلو مسافران چاه ذهن و همانیدگی‌ها را بیرون کشیده و به زندگی زنده می‌کنیم بدین‌منظور خواهان یوسفان خوش‌عادت و فضاگشا هستیم که دلو بزرگان را ببینند، در آن بنشینند و از چاه بالا بیایند، تا جایی که دیگر هیچ همانیدگی‌ای نتواند آن‌ها را پایین بکشد.

چون آینه نقش خود زدایم

چون عکس چنان جمال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

مرکزمان را مانند آینه‌ای صیقل داده زنگ و نقش همانیدگی‌ها را از رویش پاک می‌کنیم چراکه طالب آن جمال و زیبایی روی تو، یعنی زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت هستیم.

چون چشم نظر کند به جز تو

جان را ز تو گوشمال خواهیم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

خداوندا اگر چشمانمان به غیر از تو، نظر کند یعنی چیز دیگری را به مرکزمان بیاوریم، از طریق

آن‌ها ببینیم و همانیده شویم حتماً تنبیه خواهیم شد تا ذهنمان خاموش شود.

خاموش ز قال چند لافی؟

چون حال آمد چه قال خواهیم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۴)

ای انسان، ذهنت را خاموش کن تا کی با من‌ذهن حرف می‌زنی و با گفتارت ادعا می‌کنی وقتی فضا را باز کردی، حال خوب و شادی بی‌سبب را تجربه کردی، دیگر خواهان حرف زدن در ذهن نباش بلکه ناظر ذهنت باش و ذهنت را خاموش کن.

آینه ات، دانی چرا غماز نیست؟

زانکه زنگار از رُخس ممتاز نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴)

می‌دانی چرا آینه دل و روح، خداوند را نشان نمی‌دهد، از درک اسرار و حقایق الهی ناتوانی و با نور عدم نمی‌بینی؟ به خاطر اینکه با فضاگشایی زنگار همانیدگی‌ها را از روی آن پاک نکرده‌ای، با هشیاری جسمی و عینک همانیدگی‌ها خودت و جهان را می‌بینی.

پس چو آهن گرچه تیره‌هیکلی

صیقلی کن، صیقلی کن، صیقلی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۶۹)

پس ای انسان، گرچه جسم تو مانند آهن، سیاه و تیره است، پر از همانیدگی و دردست اما تو با فضاگشایی‌های پی‌درپی، بگذار تا زندگی از طریق قضا و کن‌فکان آهن درونت را صیقل دهد و همانیدگی‌هایت را بیندازد و درنهایت دل تو را هم‌چون آینه، درخشان و تابان کند.

تا دلت آینه گردد، پُر صُور

اندرو هر سو ملیحی سیم‌بر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۷۰)

سیم‌بر: کسی که تنی سفید مانند نقره دارد.

تا مرکزت مانند آینه چنان شفاف شود که تصاویر غیبی، خرد، حس امنیت، قدرت و شادی بی‌سبب را منعکس کند و در هر قسمت آن سپید اندامی زیبارو و نمکین دیده شود یعنی در

انسان‌ها زندگی و آن یک هشیاری را شناسایی کنی و ببینی.

یار را با یار چون بنشسته شد
صد هزاران لوحِ سِرِ دانسته شد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۱)

چون دوست با دوست هم‌نشین شود اسرارِ بسیاری کشف می‌گردد به‌عبارتی، وقتی دوستان زنده به زندگی به هم می‌رسند از طریق قرین روی هم اثر گذاشته عشق را در یک‌دیگر شناسایی کرده و اسرار و خرد بسیاری را از همنشینی با هم درک می‌کنند.

لوحِ محفوظیست پیشانیِ یار
رازِ کَوْنِینَش نماید آشکار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۲)

پیشانیِ دوست کانونِ معارف است، به‌عبارتی همنشینی و مصاحبت با یار زنده به زندگی بسیار مفید و تأثیرگذارست چنان‌که این هم‌نشینان با ارتعاش به عشق و خرد، اسرار دو جهان را برای یک‌دیگر آشکار می‌سازند.

هادیِ راه است یار اندر قُدم
مصطفیٰ زین گفت: اَصْحَابِی نُجُوم
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۳)

قُدم: وارد شدن، درآمدن به جایی، امامت و پیشوایی در امر ارشاد و سلوک
نُجوم: جمعِ نجم، ستارگان

دوست و هم‌نشین زنده به زندگی در مسیر زنده شدن به خداوند راهنماست، بدین خاطر پیامبر (ص) فرموده است: یاران من همچون ستارگان هستند.

[ما هم به‌لحاظ زنده شدن به زندگی و هم در کارهای این جهانی می‌توانیم مشورت کنیم و کمک بگیریم ولی من‌ذهنی به‌عنوان یک پندار کمال، حاضر به مشورت کردن نیست و می‌گوید می‌دانم.]

نجم، اندر ریگ و دریا رهنماست
چشم، اندر نجم نه، کو مقتداست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۴)

نجم: ستاره
مقتدا: پیشوا، رهبر

ستاره، یعنی انسانی که به زندگی زنده شده است در بیابان ذهن و در دریای یکتایی راهنمای مسافران است پس همواره چشم بر ستاره داشته باش که راهنمای تو و هر مسافری است. [حتی اگر به زندگی زنده شده‌اید و از فضای گشوده شده خرد و هدایت زندگی را دریافت می‌کنید باز این ستاره‌های راهنما، به شما کمک می‌کنند؛ بنابراین به پیغام‌هایی که دوستانمان می‌دهند و روی خود کار می‌کنند توجه کنید.]

چشم را با روی او می‌دار جفت
گرد مَنگیزان ز راه بحث و گفت
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۵)

گرد مَنگیزان: گرد و خاک برپا مکن

بنابراین فضا را باز کن و بپذیر، به ستارگان راهنما نگاه کن و پیغام‌های انسان‌های زنده به حضور را گوش بده، از راه بحث، گفت‌وگو و سؤال کردن گردو خاک بر پا مکن.

ز آنکه گردد نجم پنهان، ز آن غبار
چشم بهتر از زبان با عثار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴۶)

عتار: لغزش

زیرا بر اثر بلند شدن گرد و غبار گفت‌وگو، بحث کردن و تردید کردن، آن ستاره راهنمای معنوی، از دید تو پنهان می‌شود و اگر فضا را باز کنی و با چشم عدم ببینی این دید برای تو بهتر از زبانی پر از لغزش و گم‌شدن در فکرهای شرطی شده ذهن است.

گفت پیغمبر که: اصحابی نجوم
ره‌روان را شمع و، شیطان را رجوم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶)

رجوم: سنگ‌باران کردن

پیامبر (ص) فرمود: یاران من مانند ستارگان راهنما راه درست را نشان می‌دهند به‌طوری‌که

حرف‌های انسانی مثل مولانا که به حضور زنده شده‌است برای رهروان و طالبانی که واقعاً می‌خواهند این راه را بروند مانند شمع و چراغ است ولی برای من‌های ذهنی مانند سنگ و آتش‌ست، حس توهین می‌کنند و می‌رنجند.

«حدیث»

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبَابِهِمْ اقْتَدَيْتُمْ إِهْتَدَيْتُمْ»

«اصحاب من مانند اخترانی هستند که به دنبال هرکدامشان بروید راه راست را خواهید یافت.»

حضرتش گفتی که ای صدرِ مهین

این چه عشق‌است و، چه استسقا‌ست این؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۰)

مهین: بزرگ، بزرگ‌ترین

[در دفتر سوم مثنوی، در داستان دقوقی] خداوند به دقوقی ندا کرد: ای انسان بلندمرتبه، ای کسی که فضا را به اندازه کافی باز کردی و به من وصل هستی، این چه تشنگی و چه عشقی است که به انسان‌های دیگر داری و از آن‌ها کمک می‌خواهی؟

مهر من داری چه می‌جویی دگر؟

چون خدا با توست، چون جویی بشر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵۱)

تو فضا را باز کردی و به خداوند وصل شدی، دیگر چه می‌خواهی؟ وقتی که خدا با توست چرا به دنبال کمک انسان‌های دیگر هستی؟ [باید ضمن این‌که فضا را باز می‌کنیم و از خداوند مستقیماً و بدون واسطه کمک می‌گیریم از کمک انسان‌های زنده به حضور هم برخوردار شویم.]

عقل کل را گفت: مَا زَاغَ الْبَصَرُ

عقل جزویی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند درباره عقل کل، فرموده است: چشم او نلغزید. یعنی هر لحظه فضا را باز می‌کند، به عقل کل دسترسی پیدا کرده و با حضور ناظر چیزی را به مرکزش راه نمی‌دهد، درحالی‌که عقل جزوی من‌ذهنی از روی خواستن و هرچه بیشتر بهتر، به هر چیزی نظر می‌کند و آن را در مرکزش می‌گذارد.

(قرآن کریم سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ اُستادِ گورِ مُردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

آدم‌های خاص عقل مازاغ دارند، یعنی از طریق هیچ‌چیز نمی‌بینند. [درست مثل این‌که به بالای جوّ زمین رفتند و هیچ‌چیزی آن‌ها را جذب نمی‌کند. بنابراین کلید این است وقتی فضاگشایی کردیم و عدم را به مرکزمان آوردیم، به هیچ‌چیز دیگری توجه نکنیم.]

جان که او دنباله زانان پرد

زاغ، او را سوی گورستان برد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

جانی که از طریق همانندگی‌ها می‌بیند و جلو می‌رود با تقلید از زانان من‌ذهنی به سوی گورستان من‌ذهنی حرکت می‌کند.

هین مدو اندر پی نفسِ چو زاغ

کو به گورستان برد، نه سوی باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۲)

مبادا به دنبال من‌ذهنی بروی که او همچون زاغ، تو را به سوی قبرستان ذهن می‌برد نه به سوی گلستان یکتایی.

تا نخوانی لا و الاالله را

در نیابی منهج این راه را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۴۱)

منهج: راه آشکار و روشن

مادامی‌که «لااله الاالله» را نخوانی یعنی یکی‌یکی همانندگی‌ها را انکار کنی و هویت را از آن‌ها

بیرون نکشی راه ساده زنده شدن به زندگی را درخواهی یافت و به فضای «الا الله» زنده نخواهی شد.

ای لولیانِ لالا، با لا پریده بالا وارسته زین هیولا فارغ ز چون و چندی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۴۸)

ای زیبارویانِ لالا، که با لا کردن مرادجویی‌ها و آنچه ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده شده بالا پریده و به زندگی زنده شده‌اید. شما از شر هیولای پندار کمال، چندوچونی و سبب‌سازی ذهن راحت و آسوده گشته‌اید.

اسپانِ اختیاری، حمالِ شهریاری پالانِ کشند و سرگینِ اسبانِ کند و کودن (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

«اسپانِ اختیاری» کسانی که با اختیار خودشان در این لحظه فضا را باز می‌کنند و مسئولیت هشیاریشان را بر عهده گرفته‌اند از چونی و چندی ذهن آسوده گشته، خداوند مانند سواری روی آن‌ها می‌نشیند و کار می‌کند. اما اسب‌های «کند و کودن» کسانی که با عقل من‌ذهنی کار می‌کنند، حمال و مدفوع‌کش دردها و همانیدگی‌ها هستند.

چو لکِ لک است منطق، بر آسیای معنی طاحون ز آب گردد، نَزِ لکِ لکِ مُقَنَّ (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

لکِ لک: دستگاهی که گندم را از محفظه گندم به آسیاب می‌ریزد.

طاحون: آسیاب

مُقَنَّ: به قانون درآمده

این حرف زدن‌ها و گفت‌وگوهای ذهنی مانند لکِ لک، یعنی آن دستگاهی است که گندم را به آسیاب می‌اندازد، همانطور ما هم با شناسایی کردن همانیدگی‌ها و دردها هشیاری خالص را بیرون می‌کشیم، ولی این آسیاب معنی، ذهن و چهار بعد ما، از آب حیات و برکات هشیاری حضور به حرکت درمی‌آید نه از لکِ لکِ فکرهای عالی و به قانون درآمده ذهنی پس باید فضا را باز کنیم و بگوییم نمی‌دانم.

زان لک لک ای برادر گندم ز دلو بجهد در آسیا درافتد، گردد خوش و مُطَحَن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

مُطَحَن: آسیاب شده، آرد شده

با دستگاه لک لک گندم را از دلو جدا کرده و به آسیاب می اندازند تا به آردی نرم و آسیاب شده تبدیل شود. از جاری شدن آب فضای گشوده شده هم آسیاب ما به گردش درآمده و هشیاری به صورت آرد آزاد می شود یعنی از این لک لک زبان، فکر و شناسایی های ذهنی گندم همانندگی هایمان به هشیاری خالص و قائم به ذات تبدیل می شود.

زان بگرداند به هر سو آن لگام

تا خبر یابد ز فارس، اسب خام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۷)

لگام: افسار

مثلاً سوارکار بدان جهت افسار اسب را به هر طرفی می کشد تا اسب ناآزموده متوجه سوار خود شود.

اسب زیرکسار ز آن نیکویی است

کو همی داند که فارس بر وی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۸)

فارس: سوارکار

اما اسب هوشیار از آنرو خوش رفتار، نرم و انعطاف پذیر راه می رود چون می فهمد سوارکار بر روی او نشسته است. [وقتی که ناامید و بی مراد می شویم زندگی در حال کشیدن افسارمان است تا از خواب ذهن بیدار شویم، با فضای گشوده شده و حضور ناظر در لحظه باشیم، از سوارمان، خداوند، آگاه شویم و نرم و انعطاف پذیر راه برویم.]

وز لک لک بیان تو، از دلو حرص و غفلت

در آسیا درآفتی، یعنی رهی مبین

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

مبین: آشکار شده

ای انسان، تو از لک لک گفت و گو و حرف زدن در ذهن و از دلو حرص، هرچه بیشتر بهتر و غفلت

از خداوند در فکرهای پی‌درپی و دردها گرفتار می‌شوی شاید بلاخره در اثر درد کشیدن‌های زیاد به آسیاب زندگی بیافتی، درشتی‌هایت، نرم شده، به راه آشکار فضای گشوده شده وارد شده و هشیاریت صاف و خالص گردد.

من گرم می‌شوم جان، اما ز گفت و گو نی

از شمس دین زرین، تبریز همچو معدن

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳)

خداوندا، من گرم می‌شوم اما نه به وسیله گفت‌وگو و حرف زدن در ذهن بلکه این تابش گرما و نور عشق از طلوع خورشید حضور تو در درونم و معدن فضای گشوده شده می‌آید.

می‌مالم این دو چشم که خوابست یا خیال

باور نمی‌کنم عجب ای دوست کاین منم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸)

دو چشم خود را می‌مالم، اما من خواب می‌بینم یا در خیالم؟! خداوندا، باور نمی‌کنم آیا این من هستم که بی‌نهایت شده‌ام و لطف، رحمت، بخت و دولت تو را در درونم تجربه می‌کنم؟!

آری، منم ولیک برون رفته از منی

چون ماه نو ز بدر تو باریک می‌تَنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۸)

منی: انانیت، خودبینی

بله، از نظر جسمی خودم هستم، اما از من‌ذهنی بیرون رفته‌ام زیرا فهمیدم او فقط یک خیال است پس دیگر اثری روی من ندارد و نمی‌خواهم برای بزرگ کردنش، به دیگران ثابت کنم که من می‌دانم. اکنون هم‌چون ماه نو وقتی به بدر تو نگاه می‌کنم، نسبت به ذهن باریک می‌شوم.

صبح نزدیک است، خامش، کم‌خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] صبح زنده شدن به زندگی نزدیک است. خاموش باش، خواستن و دانستن با ذهن را کنار بگذار و با من‌ذهنیات فکر و عمل نکن؛ زیرا من با قانون قضا و

کن فکان برای یکی شدن با تو می‌کوشم، تو با من ذهنیات نکوش.

مَبْرُ اومید که عُمَرَم بشد و یار نیامد
به گه آید وی و بی‌گه، نه‌همه در سحر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

امیدت را از دست نده و نگو که عمرم به آخر رسید و یارِ من، خداوند نیامد و من به حضور
نرسیدم. او به موقع و بی‌موقع می‌آید یعنی نمی‌توان آمدنش را با ذهن پیش‌بینی کرد. او همیشه
در آن سحری که ذهن تجسم می‌کند باید بیاید، نمی‌آید.

تو مراقب شو و آگه، گه و بی‌گاه که ناگه
مَثَلِ کُحْلِ عَزِیزی شِه ما در بصر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

کُحْلِ عَزِیزی: نوعی سُرْمه برای تقویت چشم

ای انسان، تو هر لحظه مراقب باش، فضا را باز کن و آگاه باش زیرا که شاهِ ما، خداوند ناگهان
هم‌چون سُرْمه عَزِیزی که بسیار مرغوب است، به چشم کشیده می‌شود و چشمِ عدم را باز
می‌کند.

چو در این چشم درآید، شود این چشم چو دریا
چو به دریا نگرد او همه آبش گهر آید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۲)

هنگامی که خداوند در چشم انسان پدیدار شود، چشم عدم باز می‌شود. این چشم عدم‌بین
هم‌چون دریایی‌ست که محدودیت و تنگ‌نظری ندارد و هرگاه به دریای انسان‌ها نگاه کند،
زندگی و گوهر حضور را در آن‌ها می‌بیند و در آن‌ها نیز به ارتعاش درمی‌آورد، در نتیجه آن‌ها به
زندگی زنده می‌شوند.

عجب بختی که رو بنمود ناگاهان، هزاران شکر
ز معشوق لطیف‌اوصافِ خوبِ بُوَالْعَجَب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱)

عجب بخت و سعادت که هشیاری حضور در انسان، ناگهان به وجود آمد، باید هزاران بار از

معشوق لطیف و صافِ خوبِ شگفت‌انگیز یعنی خداوند، شکرگزاری کرد که به واسطهٔ فضاگشایی‌های پی‌درپی، قدم به مرکز انسان گذاشت.

هش دار که فضلِ حق به ناگاه آید ناگاه آید بر دل آگاه آید

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۸۵۵)

ای انسان، هشیار باش و با فضاگشایی حواست را جمع کن زیرا که فضل و دانشِ حق، مطابق پیش‌بینی‌های ذهن تو نمی‌آید، بلکه ناگهان می‌آید و بر دل آن انسان آگاهی می‌آید که فقط روی خودش کار می‌کند و با ذهنش سؤال نمی‌پرسد که چقدر باید روی خود کار کنم و چرا من به حضور نمی‌رسم.

خرگاه وجودِ خود ز خود خالی کن چون خالی شد شاه به خرگاه آید

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شمارهٔ ۸۵۵)

ای انسان، تو مرتب این خرگاهِ وجود یعنی مرکزت را با شناسایی و انکار همانیدگی‌ها از طریق فضاگشایی، پاک کن. هرگاه مرکزت خالی و عدم شد، شاه که نماد خداوند است می‌آید و قدم بر مرکزت می‌گذارد.

مگر ناگهان آن عنایت رسد که ای من غلامِ چنان ناگهان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۸۹)

من می‌دانم که کارهایم با ذهن حل نمی‌شود پس نباید برای زنده شدن به خداوند با ذهنم منتظر باشم، بلکه باید مرکزم را عدم کنم تا ناگهان آن عنایت و توجه ایزدی برسد، من غلامِ آن لحظهٔ ناگهانی هستم که او می‌آید و قدم بر مرکزم می‌گذارد.

که یک جذبِ حق به ز صد کوشش است نشان‌ها چه باشد بر بی‌نشان؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۰۸۹)

که یک جذبِ حق با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده، از صدها تلاش و کوششِ من‌ذهنی بهتر و

با ارزش‌تر است. کوشش‌های نشان‌دارِ ذهن که براساسِ علت و معلول است، در برابرِ خداوند بی‌نشان که با نیروی کن‌فکان کار می‌کند، هیچ ارزشی ندارد.

(ابوالقاسم نصرآبادی)

«جَذْبُهُ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تَوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ.»

«جذبه‌یی از جذبه‌های حق با عمل دنیا و آخرت برابری می‌کند.»

اصل، خود جذب است، لیک ای خواجه‌تاش

کار کن، موقوف آن جذبه مباش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷)

درست است که اصل در راه زنده شدن به حضور، جذبه خداوند است که از طریق فضاگشایی صورت می‌گیرد، اما ای همراهی که سرورت خداوند است تو نباید بدون هیچ کوششی، در گوشه‌ای بنشین و فقط منتظر جذبه خداوند باشی، بلکه باید هشیارانه روی خودت کار کنی و فضا را بگشایی.

زآنکه ترکِ کار چون نازی بُود

ناز کی در خوردِ جان‌بازی بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۸)

زیرا ترکِ کارهایی هم‌چون شناسایی، فضاگشایی، پرهیز و لا کردنِ همانیدگی‌ها درواقع به‌منزله ناز کردن و حسِ بی‌نیازی نسبت به خداوند است. این حسِ بی‌نیازی درخور و شایسته جان‌بازی و مردن نسبت به من‌ذهنی و زنده شدن به هشیاری حضور نیست.

[باید مرتب جانِ من‌ذهنی را شناسایی کرده و برای فضاگشایی در این لحظه بسیار جدی و فعال باشیم. هم‌چنین باید بدانیم این‌که چیزی به مرکزمان بیاید و موجب فضا‌بندی و انقباض شود به نفع ما نیست.]

نه قبول اندیش، نه رد ای غلام

امر را و نهی را می‌بین مدام

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۹)

ای بنده، اندیشه این‌که قبول یا رد می‌شود را رها کن بلکه لحظه‌به‌لحظه فضا را باز کن تا امر و

نهی خداوند از فضای گشوده شده بیاید، پس هرچه که از فضای گشوده شده آمد، از آن اطاعت کن.

مرغ جذبه ناگهان پرد ز عَش
چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکُش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰)

عُش: آشیانه پرندگان

مرغ جذبه ناگهان از آشیانه پرواز می کند. به عبارت دیگر انسان یک دفعه متوجه می شود که توسط خداوند جذب شده و دارد به هشیاری حضور تبدیل می شود، پس تو ای انسان، زمانی که صبح حضور را دیدی، شمع ذهنت را بکُش.

(قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را بپرست [فضا را باز کن و مرکزت را عدم نگه دار]، تا لحظه مرگ [یعنی مرگ من ذهنی] تو را دررسد.»

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست
مغزها می‌بیند او در عین پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱)

گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده

زمانی که چشم انسان از حد جسم بگذرد و دارای نفوذ شود، این از برکت نور خداوند است. در این حالت او در هرچه که می‌نگرد، زندگی را می‌بیند پس در اطراف رفتار انسان‌های دیگر فضا را باز کرده و تفاوت‌های سطحی را جدی نمی‌گیرد. اگرچه که او یک نفر را می‌بیند که در پوست و به ظاهر من ذهنی دارد اما با دید دارای نفوذش، مغز و زندگی را در او می‌بیند.

بیند اندر ذره خورشید بقا
بیند اندر قطره کل بحر را
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲)

انسانی که با دید عدم می‌بیند، در هر ذره یا انسانی که می‌نگرد، خورشید بقا را می‌بیند. هم‌چنین

در هر قطره که نماد انسان من‌ذهنی است، کل دریای یکتایی را می‌بیند. [یعنی هر انسانی این توانایی را دارد که به بی‌نهایت خداوند زنده شود].

هر که دید الله را، اللهی است
هر که دید آن بحر را، آن ماهی است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۳۹)

هرکسی که با فضاگشایی خداوند را دید، از جنس خداوند است و هرکسی که آن دریای بی‌نهایت فضای گشوده‌شده را دید، ماهی است. [انسان نمی‌تواند با قیل و قال ذهن و بحث کردن، به دریای فضای یکتایی تبدیل شود بلکه باید فضا را بگشاید].

تو به هر صورت که آبی بیستی
که، منم این، والله آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

تو در من‌ذهنی، هر شکلی که به خودت بگیری که من این هستم، والله این تو نیستی. [هر صورتی که ذهن به تو نشان می‌دهد تا تو فکر کنی که آن هستی، فقط برای این است که خودش دیده بشود، پس بهتر است که اصلاً او را نشان ندهی].

گفت: آن الله تو لبیک ماست
و آن نیاز و درد و سوزت پیک ماست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۵)

[زندگی از زبان مولانا خطاب به انسان می‌فرماید:] ای انسان، آن الله گفتن تو، آن اشتیاق و جد و جهد اصلی که با فضاگشایی در راه زنده شدن به من انجام می‌دهی، درواقع این خود من هستم که دارم انجام می‌دهم و همه آن‌ها مورد قبولم است و لبیک ماست. این حس نیازمندی و درد و سوزت، همین‌که درک می‌کنی منظور اصلی تو زنده شدن به من است، این‌که قدم اول را با فضاگشایی درست برمی‌داری، به این علت است که من این قدم را برمی‌دارم. این‌ها همه پیک و قاصد من برای توست که با ذهنت قادر به شنیدن و دیدن آن‌ها نیستی.

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها بر آرد او دَمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

خداوند طالبِ انسان‌ها و غالب بر آنهاست تا دمار از روزگارِ هرکسی که هستی داشته باشد و بخواهد به‌عنوان من‌ذهنی دیده بشود درآورد و او را دچار درد کند، درحالی‌که انسان‌ها در من‌ذهنی فکر می‌کنند غالب هستند و می‌خواهند جلو جذب خداوند را بگیرند.

از کرم دان این که می‌ترسند

تا به مُلک ایمنی بنشاند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۶۱)

ای انسان، این‌که خداوند تو را در من‌ذهنی می‌ترساند و بی‌مراد می‌کند، از روی لطف و کرم اوست زیرا می‌خواهد به تو نشان دهد تا زمانی که از طریق همانیدگی‌ها ببینی می‌ترسی و این همانیدگی‌ها به تو حس امنیت نخواهند داد پس آگاه باش که مرکز تو فقط جای خداوند است و او می‌خواهد تو را به سرزمین ایمن فضای گشوده‌شده برساند.

بپر ای دل، به پنهانی به پر و بالِ روحانی

گرت طالب نبودی شه، چنین پرهات نگشودی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴)

ای دل من، به‌صورت پنهانی و به دور از چشم من‌ذهنی درحالی‌که همانیدگی‌ها را شناسایی و لا می‌کنی با پر و بال عدم به‌سوی فضای یکتایی پرواز کن چراکه اگر خداوند طالب تو نبود، به این زیبایی پرهایت را نمی‌گشود. [انسان در این لحظه با انتخاب فضا‌بندی و استفاده از ابزارهای ذهنی، بال‌هایش را می‌بندد].

در احسان سابق است آن شه، به وعده صادق است آن شه

اگر نه خالق است آن شه، تو را از خلق نربودی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۲۴)

خداوند در نیکی و احسان قدمت دارد و در آن پیشی می‌گیرد، وعده‌اش هم صادقانه و درست است پس مطمئن باش اگر خالق تو نبود، بلد نبود و نمی‌خواست در تو به خودش زنده شود، تو

را از من‌های ذهنی جدا نمی‌کرد.

ور نگوید، کِت نه آن فهم و فن است

لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۱)

اگر فکر می‌کنی خداوند با تو حرف نمی‌زند، به این خاطر است که تو در من‌ذهنی فقط توانایی درکِ زبانِ ذهن را داری و خداوند هم با زبانِ ذهن سخن نمی‌گوید. اما بدان همین ذوقِ تو برای خواندن ابیات مولانا، فضاگشایی، آفرینش، خردورزی و خلاص شدن از دردها، درواقع همان احوال‌پرسیِ خداوند است.

گویِ منی و می‌دوی در چوگانِ حکمِ من

در پیِ تو همی دَوَم، گر چه که می‌دوانمت

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۲)

[مولانا از زبانِ زندگی به انسان می‌گوید:] درست است که تو گویِ من هستی و من با چوگانِ قضا تو را می‌زنم اما من از این کار منظوری آگاهانه دارم و می‌خواهم در تو به خودم زنده شوم، پس در مقابل اتفاقاتی که قضا و کن‌فکان به‌وجود می‌آورد، فضا را بگشا و با دانشِ ذهنی‌ات مقاومت نکن تا بتوانم تو را راهنمایی کنم، گرچه که من تو را می‌دوانم اما خودم هم به‌دنبالت می‌دوم و حواسم به تو است.

حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو

جذب ما بود و گشاد این پای تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶)

[مولانا از زبانِ زندگی می‌گوید:] حیله‌ها و چاره‌جویی‌های تو در فضای گشوده‌شده، خواندن ابیات مولانا و تأمل برروی آن‌ها همه‌اش از جذبِ من است که سبب باز شدنِ پایت از دامِ ذهن شد.

[اگر جهدِ بی‌توفیق داشته باشی یعنی با ذهنت تلاش کنی و بخواهی یک من‌ذهنیِ خوب ارائه کنی، پایت بسته می‌شود.]

غیرتش بر عاشقی و صادقی ست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۴۷)

اُستور: سَـتور، حیوانِ بارکش مانند اسب و الاغ و استر

غیرت خداوند روی انسان‌هایی است که با فضاگشایی‌های پی‌درپی من‌ذهنی‌شان را کوچک کرده و در مسیر زنده شدن به خداوند، عاشق و صادق هستند نه بر انسان‌هایی که بار همانیدگی و درد را حمل می‌کنند.

[ممکن است انسانِ عاشقی که منحرف می‌شود درد بیشتری نسبت به کسی که اصلاً روی خود کار نمی‌کند ببیند، این به این خاطر است که خداوند روی او غیرت دارد.]

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو او محمدخوست با او گیر خو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۵)

هرکسی را دیدی که از چشمهٔ کوثر که بی‌نهایت فراوانی خداوند است، صورتش سرخ شده، بدان که او خوی محمدی دارد، فراوانی‌اندیش است و شادی و زندگی را به همه روا می‌دارد، پس با او خو بگیر و قرین او شو.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

خداوند بساط رحمت را برای ما گسترده کرد و خاصیت فضاگشایی و انبساط را به ما بخشید و گفت: ای انسان در این لحظه از طریق انبساط و فضاگشایی با من صحبت کن.

هرچه آید بر زبانتان بی‌حذر همچو طفلان یگانه با پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۱)

[مولانا از زبان زندگی می‌گوید:] ای انسان‌ها فضا را باز کنید و مثل طفلانِ یکی یک‌دانه که کمی هم لوس هستند هرچه که دلتان می‌خواهد و بر زبانتان می‌آید با من که هم‌چون پدرتان هستم بگویند.

زآنکه این دَم‌ها چه گر نالایق است

رحمتِ من بر غضب، هم سابق است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۲)

اگرچه دم‌ها و سخنانِ ذهنی کامل و شایسته نیست اما رحمت و بخششِ من بر سخت‌گیری‌ام غلبه دارد و من همیشه رحمت می‌کنم.

از پیِ اظهارِ این سَبَقِ ای مَلک

در تو بنهم داعیهٔ اشکال و شک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۳)

ای انسان، برای اظهارِ این پیشی گرفتنِ رحمت بر غضب و سخت‌گیری‌ام و برای این‌که به تو ثابت کنم درهای رحمت همیشه به‌روی تو باز است، این خاصیت اشکال و شک را در تو به‌وجود آوردم که تو شک کنی و من بپذیرم، اشتباه کنی و با مهربانی تو را ببخشم.

[خداوند هیچ‌موقع غضب ندارد، تمام گرفتاری‌های انسان همه از ناشی‌گریِ اوست. او خودش، خودش را از لطف خداوند محروم می‌کند.]

تا بگویی و نگیرم بر تو من

مُنکِرِ حِلْمِ نیارد دَمِ زدن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۴)

تا تو با من‌ذهنی مرا ملامت کنی و سخنان ناروا در حق من بگویی، ولی من به تو سخت‌گیری نکنم. حلم و فضاگشایی من در اطراف کارهای تو بی‌نهایت است. تا حقیقت بر آن کسی که این فضاگشایی، حلم و بردباری مرا قبول ندارد، آشکار شود و نتواند در این باره حرفی بزند.

صد پدر صد مادر اندر حِلْمِ ما

هر نَفَسِ زایدِ درافتد در فَنّا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۵)

حلم صد پدر و مادر در مقایسه با حلم و فضاگشایی من، حلم نیست. یعنی حلم و مهربانی پدران و مادران مانند قطره‌ای از دریای بی‌نهایت حلم خداوند است که دوباره به دریا می‌پیوندد.

حلم ایشان کفّ بحرِ حلمِ ماست کفِ رود، آید، ولی دریا بجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۶)

حلم و مرحمت پدران و مادران و مخصوصاً حلم مادران با آن عظمت در مقابل دریای حلم و فضاگشایی ما، کفی بیش نیست. حلم آنها آلوده به ذهن، از جنس جسم و آفل است. چنانچه این کف از میان می‌رود و دوباره پدید می‌آید، ولی دریای بی‌نهایت رحمت و حلم خداوند پابرجاست.

قُلْ تَعَالُوا آیتی است از جذبِ حق

ما به جذبۀ حق تعالی می‌رویم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۴)

[مولانا از زبان خداوند می‌گوید:] آیه «قُلْ تَعَالُوا» به معنی بیایید بالا، نشان جذب خداوند است. او از هر فرصتی که با فضاگشایی اجازه دهیم به وجود آورد، استفاده می‌کند تا ما را به خودش جذب کند. بنابراین ما دائماً به سوی جذبۀ او می‌رویم.

قُلْ تَعَالُوا قُلْ تَعَالُوا گفت ربّ

ای ستورانِ رمیده از ادب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۱۱)

ای انسان‌هایی که در من‌ذهنی مثل چهارپایان از ادب محروم مانده‌اید، فضا را باز نمی‌کنید و با من‌ذهنی فکر و عمل می‌کنید، خداوند فرموده است: «بالا بیایید، بالا بیایید» با پذیرش بی‌قید و شرط وضعیت‌ها، با فضاگشایی پیش من بیایید و به سوی من صعود کنید و به من زنده شوید.

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می‌دان که از بالا رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸)

هر ندایی که تو را امیدوار کرده و بالا می‌کشد، بدان که آن ندا از فضای گشوده شده رسیده و تو با فضاگشایی از جنس زندگی شده‌ای.

هر ندایی که تو را حرص آورد بانگ گرگی دان که او مردم دَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹)

هر ندایی که برایت حرص می‌آورد و می‌گوید با چیزهای این‌جهانی همانیده شو، آن‌ها را به مرکزت بیاور و از آن‌ها کام بگیر، آن ندا را مانند بانگ گرگی دان که می‌خواهد هشیاری انسان‌ها را بَدَرَد و آن‌ها را به ذهن بکشانند.

چون به امر اِهْبَطُوا بندی شدند حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

(مولوی، مثنوی دفتر اول، بیت ۹۲۶)

وقتی انسان‌ها با چیزهای این‌جهانی همانیده شدند، با فرمان اِهْبَطُوا، «فرود آیید»، بهشت یکی بودن با خداوند را از دست دادند، مرکزشان از عدم تبدیل به مرکز همانیده شد و به جدایی افتادند. در نتیجه خود را در زندان حرص، میل به زیاد کردن همانیدگی‌ها، خشم به‌دست نیاوردن و خوشی حاصل از به‌دست آوردن آن‌ها حبس کردند.

ما عِیالِ حضرتیم و شیرخواه گفت: اَلْخَلْقُ عِیالٌ لِّلَالِه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۷)

ما انسان‌ها خانوار و روزی‌خوار خدا هستیم و با فضاگشایی شیر زندگی را می‌خوریم؛ به عبارت دیگر تمام مخلوقات عالم، جزو خانواده خداوند هستند. چنان‌چه حضرت رسول می‌فرماید: «همه مردم خانوار خدا هستند.»

آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کو ز رحمت نان دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۸)

همان خداوندی که از آسمان باران می‌دهد، قادر است که از فضای بازشده درون هر انسانی نان رحمت و غذای روح داده و هدایتش کند.

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸)

انکسار: شکسته شدن، شکستگی، مجازاً خضوع و فروتنی

همان‌طور که استادان حرفه‌های گوناگون برای نشان دادن استادی خود، به دنبال نیستی و خرابی و شکستگی هستند تا آن را درست کنند.

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹)

صمد: بی‌نیاز و پاینده، از صفات خداوند

ناگزیر خداوند بی‌نیاز که استاد تمام استادان است کارگاهش نیستی و لا کردن همانیدگی‌هاست. [انسان نیز مانند خداوند خاصیت بی‌نیازی دارد.] یعنی باید در هر لحظه با فضاگشایی، خواستن من‌ذهنی را متوقف کند و نیاز خود را از بیرون ببرد.

هرکجا این نیستی افزون‌تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰)

در هرکسی این نیستی و مرکز عدم بیش‌تر و من‌ذهنی‌اش کوچک‌تر باشد، کار خدا و کارگاه زندگی همان‌جاست. [هرکسی مسئول باز نگه داشتن این کارگاه در درون خویش است، بلند شدن به عنوان «من» این کارگاه را به روی خداوند می‌بندد و او برای زنده کردن انسان به خودش به او دسترسی نخواهد داشت.]

حیرت محض آردت بی‌صورتی

زاده صدگون آلت از بی‌آلتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۴)

«حیرت محض»، حالتی که انسان نمی‌داند کار زندگی چگونه صورت می‌گیرد، یعنی خاموشی من‌ذهنی طوری که از فکری به فکر دیگر نپرد و خودش را نسازد، تو را «بی‌صورت»، بی‌فرم و

مرکزت را عدم می‌کند. علل و اسباب بی‌شماری از خداوند که غیر از علل و اسباب ذهنی‌ست، به ظهور می‌رسد.

بی ز دستی، دست‌ها بافد همی

جان جان سازد مُصَوَّر آدمی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۵)

خداوند بدون دست ظاهری، دست ذهن که قابل دیدن باشد هم، دست‌ها می‌آفریند و جسم انسان را در رحم مادر صورت خلقت می‌بخشد. [همین‌طور هم از من‌ذهنی اصل انسان را می‌سازد و به‌عنوان زندگی که روی خودش قائم است، از ذهن خارج می‌کند].

آنچنان کاندل دل از هَجَر و وصال

می‌شود بافیده گوناگون خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۱۶)

چنان‌که مثلاً از دوری و وصال، فکرهای گوناگون به‌وسیله خداوند در دل بافته می‌شود؛ همین‌طور اگر انسان مدتی مقاومت نکند اصل او هم می‌تواند در شکم من‌ذهنی بافته شود و پس از مدتی بیرون آید.

فاعلِ مطلق، یقین بی‌صورت است

صورت اندر دست او، چون آلت است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۲)

«فاعل مطلق»، خداوند، یقیناً بی‌صورت و منزّه از فرم‌های ذهنی است. صورت و فرم و هرچیزی که در این جهان است در دست او به‌منزله آلت و وسیله است.

گَه‌گَه آن بی‌صورت از کَتَمِ عدم

مر صُور را رُو نماید از کرم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۳)

ذات بی‌صورت الهی گه‌گاه از روی لطف و کرم، موقع فضاگشایی از پنهان‌گاه «عدم» خودش را نشان می‌دهد.

تا مدد گیرد از او هر صورتی از کمال و از جمال و قدرتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۴)

تا بر اثر این تجلّی «هر صورتی»، هر انسانی، از او مدد گیرد و به کمال و جمال و قدرت حقیقی
برسد.

باز بی صورت چو پنهان کرد رُو آمدند از بهر کد در رنگ و بو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۵)

کد: دریوزگی، گدایی

وقتی دوباره فضای درون انسان بسته شود خداوند، خودش را پنهان کرده و انسان‌ها به گدایی
از جهان رنگ و بو سر می‌کشند.

صورتی از صورتی دیگر، کمال گر بجوید، باشد آن عینِ ضلال

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۶)

اگر انسانی از من‌ذهنی دیگر درخواست کمال کند یعنی زندگی را گدایی کند، یا بخواهد که راه
زنده شدن به خدا را نشان دهد، این کار گمراهی محض است.

پس چه عرضه می‌کنی ای بی‌گهر احتیاج خود به محتاجی دگر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۴۷)

پس ای من‌ذهنی، ای بی‌هنر، که هنوز فضای درون را باز نکرده و این گوهر را در درون پیدا
نکرده‌ای، چرا نیاز خود را که زنده شدن به زندگی‌ست، به نیازمندی دیگر که او هم من‌ذهنی
دارد و محتاج زنده شدن به زندگی‌ست عرضه می‌داری؟

گر دُخان او را دلیل آتش است بی دُخان ما را در آن آتش خوش است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۱)

دُخان: دود

اگر انسان از طریق دود به وجود آتش پی می برد، ما بدون هیچ دودی در آتش خوش و شادمانیم. یعنی اگر انسان با گفتار و استدلال ذهنی خداشناسی می کند و به وجود او پی می برد، انسانی که به خدا زنده شده این بحث ها را کنار گذاشته و عملاً با فضاگشایی به او زنده شده و ازین تبدیل، شادی بی سبب در جاننش جریان یافته است.

خاصه این آتش که از قرب و ولا از دُخان نزدیک تر آمد به ما

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۲)

به خصوص آتشی که از شدت نزدیکی و عشق از دود به ما نزدیک تر و درواقع خود ماست. در حالت فضاگشایی زندگی از همانیدگی ها حرکت می کند و به سوی خودش بازمی گردد، ما بدون استدلال، اسباب و چیزهای بیرونی، به ذات اصلی خود زنده می شویم.

پس سیه کاری بود رفتن ز جان بهر تخیلات جان سوی دُخان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۳)

اگر کسی به جای فضاگشایی و آوردن عدم به مرکزش، اوهام و خیالاتی از خداوند در ذهنش بسازد و به سوی آن استدلال ذهنی برای اثبات خدا برود از شناخت خدا باز می ماند. و این عین سیه کاری، و بسیار زشت و ظالمانه است.

از مسبب می رسد هر خیر و شر نیست اسباب و وسایط ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای دوست من هر خیر و شری که زندگی در این لحظه پیش روی تو قرار می دهد از سوی مسبب، خداوند، است و از اسباب و وسایط و علت های بیرونی که ذهنت نشان می دهد نیست.

جز خیالی مُنَعِدِ بر شاهراه

تا بماند دورِ غفلت چند گاه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵)

این علت‌ها و سبب‌های من‌ذهنی چیزی جز خیالی تشکیل‌شده در شاهراه زندگی نیست تا دوران غفلت انسان در من‌ذهنی مدتی طول کشیده و ادامه پیدا کند.

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

قَلَتَبان: بی حمیت، بی غیرت

سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت تو در گودال و چاه غفلت و همانیدگی‌ها هستی؛ دست از سبیل دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را هدایت کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را اصلاح کن.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامنِ خَلقان گیر و کش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه فضا را باز کردی و به بستان زیبای حضور رسیدی و درون و بیرونت زیبا شد. بعد از آن، دامنِ دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر.

آه کردم، چون رَسَن شد آه من

گشت آویزان رَسَن در چاه من

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۱)

رَسَن: ریسمان، طناب

«آه» کشیدم، آرزو و طلب واقعی کردم و این آه آرزومندی، شکر، صبر و فضاگشایی من مانند طنابی شد و به درون «چاه» همانیدگی‌ها که در آن زندانی بودم «آویزان» شد.

آن رَسَن بگرفتم و بیرون شدم شاد و زَفَت و فَرَبِه و گُلْگُون شدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۲)

زَفَت: بزرگ، ستر

آن طناب عدم را متعهدانه گرفته و از چاه همانیدگی‌ها خارج شدم و با آن فضای گشوده‌شده، عمق بی‌نهایت و شادی بی‌سبب را تجربه کردم و مانند گل شکفته شدم.

یک شب چو ستاره گر نَخُسی تا روز درتابد این چنین مه جانافروز

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳)

جانافروز: نشاط‌آورنده، تازه‌کننده، روشن‌کننده جان

اگر یک شب درحالی‌که هشیاری‌ات در ذهن است مانند ستاره نخوابی، به خواب ذهن نرفته و جذب فکرهاست نشوی و حضور ناظر خود را حفظ کنی؛ این ماه جانافروز از فضای گشوده‌شده درونت خواهد تابید و جانت را روشن می‌کند.

در تاریکیست آب حیوان، تو مَخُسپ شاید که شبی در آب اندازی پوز

(مولوی، دیوان شمس، رباعی شماره ۹۷۳)

پوز: دور و بر دهان، دهان، پوز در آب انداختن: آب خوردن، سیرآب شدن

ای انسان، آب حیات در تاریکی ذهن است، به خواب فکرهاست نرو و به‌صورت حضور ناظر بیدار باش، بالاخره اگر نخوابی ممکن‌است لحظه‌ای دهانت را در آب حیات انداخته و از آن بنوشی، مرکزت عدم گردد و برای همیشه بیدار بمانی.

اندرین ره ترک کن طاق و طُرنب تا قلاووزت نجنب، تو مَجُنَب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۲۹)

در این راه بازگشت از جهان همانیدگی‌ها به‌سوی خداوند جلال و شکوه ظاهری من‌ذهنی را رها کن و عقل و دید من‌ذهنی را به‌کار مگیر؛ تمام توجهات را به فضای گشوده‌شده درونت بگذار و

با راهنمایی و دید حاصل از ابیات مولانا حرکت کن و تا راهنمای درونت حرکت نکرده تو با ذهن شرطی شده‌ات از جای تکان مخور. بلکه با تکرار ابیات مولانا روی خودت کار کن.

هر که او بی سر بجند، دُم بُود

جُنُبش چون جُنُبش کژ دُم بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۰)

هرکسی که هنوز فضای درونش گشوده نشده و نمی‌تواند مستقیماً پیغام زندگی را دریافت کند و بدون سر زندگی حرکت نماید، حرکتش مانند حرکت دُم است. درست مانند حرکت عقرب فاقد ارزش و اعتبار بوده، دردزاست و او را به جایی نمی‌رساند. [به عبارت دیگر هرکسی بدون فضاگشایی واقعی، بدون طلب و آرزومندی راه می‌رود، درد ایجاد می‌کند.]

کژرو و شبکور و زشت و زهرناک

پیشه او خستن اجسام پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۳۱)

عقرب کج حرکت می‌کند، در تاریکی نمی‌بیند، زشت و زهردار است و کارش نیش زدن انسان‌ها و چیزهای پاک است. درست مانند من‌های ذهنی که جنسشان دردزاست و جان‌های پاک را نیش می‌زنند آن‌ها را زخمی کرده و درد پخش می‌کنند.

پیر را بگزین، که بی پیر این سفر

هست بس پُرآفت و خوف و خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۳)

در راه سفر از من‌ذهنی به فضای یکتایی برای خود پیر و راهنمایی مثل مولانا انتخاب کن؛ چراکه این سفر معنوی پُر از آفت و ترس و خطر است.

آن رهی که بارها تو رفته‌ای

بی‌قلاووز، اندر آن آشفته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۴)

آن راهی که تو بارها بدون راهبر و قلاووز رفته‌ای بی‌گمان پشیمان شده و شکست خورده‌ای.

پس رهی را که ندیدستی تو هیچ

هین مرو تنها، ز رهبر سر مپیچ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۴۵)

پس راهی را که تو هرگز نرفته‌ای مبادا که تنها بدون قلاووز در آن گام برداری و به هوش باش
که از راهبر سرپیچی نکنی.

مرغ، کآب شور باشد مسکنش

او چه داند جای آب روشنش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۴)

مرغ که دائماً از آب شور می‌خورد نمی‌داند که جای آب صاف و زلال کجاست. به عبارت دیگر
هشیاری انسانی که دائماً از همانیدگی‌ها و دردها تغذیه می‌کند نمی‌داند غذایی غیر از درد و
هشیاری غیر از هشیاری جسمی وجود دارد.

ای که اندر چشمه شور است جات

تو چه دانی شطّ و جیحون و فرات؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۵)

شط: رودخانه

ای کسی که در ذهن هم‌هویت شده همراه با دردهایت زندگی می‌کنی و از آب مسموم دردها
می‌نوشی، تو نمی‌دانی شطّ و جیحون و فرات چیست؛ یعنی تو برکات شیرین زندگی را نمی‌شناسی
همان برکاتی که از فضای گشوده‌شده درون بزرگانی مثل مولانا، فردوسی جاری می‌شود، چراکه
تو عملاً آن‌را نچشیده‌ای.

ای تو نارسته ازین فانی رباط

تو چه دانی محو و سُکر و انبساط؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۲۶)

رباط: خانه، منظور از ترکیب فانی رباط، همین دنیای فانی است.

ای کسی که از این کاروان‌سرای فانی ذهن نرهیده‌ای، از کجا می‌توانی بفهمی محو، مستی و
انبساط چیست؟ تو نمی‌توانی فضا را بگشایی، نسبت به من‌ذهنی محو شده و مست فضای
یکتایی باشی و منبسط گردی یعنی تو نمی‌توانی به بینهایت خدا زنده شوی.

مرغ کو ناخورده است آبِ زلال

اندر آبِ شور دارد پَر و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۸)

مثال دیگر، پرنده‌ای که آب صاف و زلال نخورده پر و بال خود را در آب شور می‌شوید؛ بنابراین جای تعجب نیست اگر کسی دائماً از آب شور همانیدگی‌ها و دردها می‌خورد و در فضای مسموم من‌ذهنی پر و بال می‌زند یعنی هر لحظه خودش را نشان داده و با دردزایی، مظلومیت، ناله و شکایت کردن زندگی می‌کند، او از آبِ زلال زندگی نخورده است بنابراین به ابیات مولانا هم توجه نمی‌کند.

هرکجا باشند جَوَقِ مرغِ کور

بر تو جمع آیند ای سیلابِ شور

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۳)

ای استادی که من‌ذهنی داری و سیلاب درد هستی، هرجا گروه مرغان کوردل باشند که از طریق همانیدگی و درد می‌بینند دور تو جمع می‌شوند و تو را به عنوان رهبر و استاد خود انتخاب می‌کنند.

تا فزاید کوری، از شوراب‌ها

زانکه آبِ شور افزاید عَمی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۴)

تا بر اثر خوردن آن آب شوری که از همانیدگی‌ها و دردها می‌آید، کوری چشم عدمشان افزوده شود؛ چراکه آب‌شور کوری را بیشتر می‌کند.

اهلِ دنیا زآن سببِ اعمی دل‌اند

شارِبِ شورابهٔ آب و گل‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۵)

انسان‌های که با دنیا هم‌هویت‌اند، به این سبب کوردل هستند که دائماً از آب شور همانیدگی‌ها می‌خورند.

شوره می‌ده، کور می‌خر در جهان

چون نداری آب حیوان در نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۶)

حالا که در باطن خود آب حیات نداری، در جهان انرژی همانندگی و دردها را پخش کن و من‌های ذهنی کوردل را به سمت خود جذب کرده و مرید خود گردان.

با چنین حالت بقا خواهی و یاد

هم‌چو زنگی در سیه‌رویی تو شاد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۷)

تو در حالی که پُر از درد بوده و درد پخش می‌کنی، می‌خواهی جاودانه شده و مانند بزرگان در یادها بمانی. همچون سیاه پوستی که از سیاهی رویش شاد است تو نیز در من‌ذهنی در سیاه‌رویی، ایجاد درد و همانیدن با چیزها شاد هستی.

در سیاهی، زنگی ز آن آسوده است

کو ز زاد و اصل، زنگی بوده است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۸)

سیاه‌پوست از آنرو به پوست سیاه خود راضی‌ست که از آغاز تولد سیاه بوده‌است، به عبارت دیگر من‌های ذهنی که پُر از همانندگی و درد هستند به این علت آسوده هستند که از ابتدا هشیاری‌شان در ذهن بوده و با درد عجین شده‌اند، آن‌ها آب شیرین حضور و بی‌دردی را نمی‌شناسند.

آنکه روزی شاهد و خوش‌رو بود

گر سیه‌گردد، تدارک‌جو بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۱۹)

چنانکه مثلاً کسی زمانی زیبا و خوش‌رو بوده ولی ناگهان سیاه و بدقیافه شود برای رفع آن دنبال چاره می‌گردد.

مرغ پرنده چو ماند در زمین باشد اندر غصه و درد و حنین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۰)

حنین: ناله و زاری

مثال دیگر پرندهای که همیشه پرواز کرده اما ناگهان دچار مشکل شده و بر روی زمین افتاده است، حتماً در غصه و درد و آه و ناله بوده و می‌خواهد دوباره پرواز کند.

مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود دانه‌چین و شاد و شاطر می‌دود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۱)

شاطر: چالاک

درحالی‌که مثلاً مرغ خانگی، چون ذاتاً نمی‌پرد، روی زمین با خوشحالی می‌رود، دانه‌اش را می‌چیند و شاد و چالاک می‌دود.

زانکه او از اصل بی‌پرواز بود و آن دگر پرنده و پرواز بود

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۲۲)

زیرا مرغ خانگی ذاتاً اهل پرواز نیست اما آن دیگری از ابتدا پرواز می‌کرده‌است. ما در من‌ذهنی از ابتدا به درد و دانه برچیدن از همانیدگی‌ها عادت کرده و مانند مرغ خانگی یادمان رفته‌است که می‌توانیم در آسمان یکتایی پرواز کنیم و از روی همانیدگی‌ها و دردها بلند شویم،

ما یادمان رفته‌است که غیر از هشیاری جسمی هشیاری دیگری وجود دارد؛ بنابراین در من‌ذهنی باوجود این‌که نمی‌توانیم پرواز کنیم، حالمان زار است، ولی به شادی همانیدگی‌های مشغول هستیم.

آب شیرین چون نبیند مرغ کور چون نگردد گرد چشمه آب شور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۳)

به‌عنوان مثال، پرندهای که کور است و آب شیرین را نمی‌بیند چرا اطراف آب شور چرخ زنند؟ او

که از آب شیرین نخورده است تا فرق بین آب شور و شیرین را بفهمد.
[اگر به انسانی که از آب شور دردها و همانیدگی‌های من‌ذهنی می‌خورد بگوییم این آب غیرقابل آشامیدن است و تو را مریض می‌کند، تو باید با فضاگشایی از آب گوارای زندگی بنوشی؛ او نمی‌فهمد.]

سایه یزدان چو باشد دایه‌اش

واره‌اند از خیال و سایه‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲)

اگر راهنما و تربیت‌کننده انسان، سایه خدا، بزرگانی مثل مولانا و انسان زنده‌شده به خدا باشد او را از دام خیالات و سایه توهمات من‌ذهنی آزاد می‌کند.

سایه یزدان بود بنده خدا

مردۀ این عالم و زنده خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳)

سایه یزدان بنده خداست که نسبت به عالم ذهن، چیزی که من‌ذهنی نشان می‌دهد مرده و به بی‌نهایت خدا زنده شده است.

دامنِ او گیر زوتر بی‌گمان

تا رهی در دامنِ آخرزمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴)

ای‌کسی که من‌ذهنی داری و در ذهنت از فکری به فکر دیگر رفته، هشیاریات جذب فکرهاست و راه خیالات من‌ذهنی را می‌روی، دست به دامن انسان‌های زنده‌شده به خدا مثل مولانا بزن تا در دامن بی‌زمانی او به ابدیت این لحظه که آخر زمان روان‌شناختی‌ست زنده شوی و از زمان گذشته و آینده نجات یابی.

کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ نَقْشِ اولیاست

کو دلیلِ نورِ خورشیدِ خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۵)

منظور از آیه کَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ «چگونه سایه اش را گسترد» اینست که ولی خدا، انسان

زنده شده به خدا مظهر کامل خداوند و سایه اوست. و آن سایه، یعنی آن ولی خدا دلیل بر نور خداوند است. یعنی او راهنمای مردم به سوی خداست.

اندرین وادی مرو بی این دلیل لا أَحَبُّ الِافِلینِ گو چون خلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۶)

در راه زنده شدن به خدا بدون مرشد حقیقی و راهنمایی که به خداوند زنده شده و سایه خداست قدم مگذار؛ و مانند حضرت ابراهیم هر لحظه بگو من این آفلین، چیزهای گذرا، فکرهای همانیده مرکز را که از طریق آنها می بینیم، دوست ندارم. [چراکه آنها هر لحظه تغییر می کنند و زندگی ندارند و من به آنها توجه نمی کنم.]

رو ز سایه آفتابی را بیاب دامنِ شه شمس تبریزی بتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۷)

برو از سایه من ذهنی آفتابی را پیدا کن که به خدا زنده باشد؛ تو با من ذهنی نمی توانی راه خود را بیابی بنابراین دامن شمس تبریزی، که نماد انسان زنده شده به خداست را بگیر.

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می کنم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۵۱)

از قیل و قال ذهن، فکرهای همانیده، علم منطقی من ذهنی که از دانش کتابی و قوانین علت و معلول می آید، دلم گرفته و خسته و ملول هستم.

بهتر است مدتی فضا را در اطراف وضعیت هایی که ذهنم نشان می دهد باز کنم و در خدمت معشوق حقیقی، فضای گشوده شده درونم باشم و از شراب یکتایی بنوشم. [البته علم بد نیست، اما همانیده شدن با علم مخرب است. علم باید در خدمت فضای گشوده شده باشد.]

من نخواهم عشوه هجران شنود آزمودم، چند خواهم آزمود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸)

من دیگر فریب من‌ذهنی را که در هجران و جدایی از خداوند است نمی‌خورم. من این موضوع که من‌ذهنی و همانیدگی‌ها زندگی ندارند و نمی‌توانند مرا به خدا برسانند را آزموده‌ام. دیگر چقدر علم من‌ذهنی و فکرهای همانیده را آزمایش کنم؟!

هرچه غیر شورش و دیوانگی‌ست اندرین ره، دُوری و بیگانگی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹)

در این راه زنده شدن به خدا هرچیزی غیر از فضاگشایی و یکی شدن با خدا، غیر از شوریدگی و دیوانگی حاصل از آن باشد باعث دور شدن از زندگی و بیگانگی از اصل و خدائیت است. [به عبارت دیگر هرکس فاقد عشق حقیقی و جنون الهی باشد و عملاً فضا را نگشاید و برعکس رفتارها و خاصیت‌های من‌ذهنی عمل نکند، نمی‌تواند به خدا زنده شود.]

هین بِنه بر پایم آن زنجیر را که دریدم سلسله تدبیر را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۰)

به‌هوش باش، تو بیا آن زنجیر فضای گشوده‌شده را بر پایم ببند و مرا به فضای یکتایی وصل کن. من می‌خواهم از فضای ذهن جدا شوم چراکه سلسله تدبیر من‌ذهنی، فکر بعداز فکر را دریده‌ام و من به فاصله بین فکرها و خردی از فضای گشوده‌شده می‌آید زنده‌ام.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن

وی آهوی معانی آمد گه چریدن

ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده

بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۲۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان